

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرَةٍ

مجلس یکصد و هفتاد و دوم

سید محمد حسینی طهرانی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

و عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

به دنبال مطلب جلسه گذشته، در ادامه بحث شرح فقره دعای ابو حمزه ثمالی که حضرت در اینجا به پروردگار عرضه می‌دارد:

إِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذُنُوبِي فَرَعْتُ، وَإِذَا رَأَيْتُ كَرَمَكَ طَمَعْتُ.

پروردگارا، وقتی که به گناهان خودم نگاه می‌کنم به وحشت می‌افتم، و نگرانی عمیق و یأس از مال مرا فرا می‌گیرد وقتی به گناهان خودم نگاه می‌کنم؛ و وقتی به کرم و لطف تو نگاه می‌کنم شوق و طمع در من زنده می‌شود و پویا می‌شود و مرا به سمت تو حرکت می‌دهد.

در شبهای ماه مبارک، راجع به این فقره مطالبی خدمت رفقا عرض کردیم که لابد کم و بیش دوستان از ماحصل و نتیجه این مسائل مطلع هستند، تمام صحبت و مطلبی که روی آن در آن شبها تکیه داشتیم و همین طور در جلسه قبل، این مطلب بود که امام علیه‌السلام در خطاب به پروردگار و در عرض حال به پروردگار شوخی ندارد، شوخی نمی‌کند، واقعیت را می‌گوید و هیچ کس از امام، صادق‌تر و راستگوتر و مطلبش به واقع نزدیکتر نیست، امام معصوم علیه‌السلام کلامش معصوم است.

ما مطالب خلافی می‌گوییم، اشتباه می‌کنیم، در صحبت‌هایمان یا به دروغ یا به غیر دروغ، به سهو و به خطا و به واسطه جهالت‌مان، مطالب‌مان کم و زیاد می‌شود، در مسائل‌مان افراط و تفریط می‌کنیم، مخصوصاً شعرا که در آیه قرآن هم می‌فرماید **وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ ﴿۲۲۴﴾** **﴿الشعراء، ۲۲۴﴾** آن افرادی که در غوایت هستند، غاوی یعنی شخصی که در غوایت است و در جهالت است و در ضلالت است و در گمراهی است، اینها دنبال شعراء راه می‌افتند، در واقع آنها دنبال شعرا هستند و شعرا هم به دنبال آنها، به همدیگر نان قرض می‌دهند!

شعرا در اشعارشان هر چرند و پرند و مزخرفی را می‌گویند، کاری ندارند به این که حالا درست است یا نه، به قول معروف از کاه، کوهی می‌سازند و یا اینکه کوه را به کاه تبدیل می‌کنند و شعر در اینجا به معنای تخیل است، یعنی قوه واهمه و متخیله که آن معنای مورد نظر را به معنای غیر واقعی جلوه می‌دهد، این کاری است که شاعر می‌کند، یعنی قوه متخیله شاعر می‌آید و این مسائل را انجام می‌دهد، البته همه هستند و به شعر تعلق ندارد، همه افراد هر چه از حقیقت دورتر باشند، در این مسئله آسیب‌پذیرترند.

انسان باید حواسش جمع باشد و متوجه باشد که گول این افراد را نخورد، امام علیه‌السلام در کلامش صدق مطهر است، صفای مطهر است، حقیقت معصومه است، کلام او عین واقع است و مطلب او عین واقع

است، امام علیه السلام اهل گرافه گفتن نیست، اهل کم و زیاد کردن نیست، اگر یک شخصی را تمجید می کند همانی است که می فرماید و اگر تنقید می کند همانی است که در آن لحظه وجود دارد، البته ممکن است بعد تغییر حالت بدهد، اشکال ندارد.

افرادی بودند در زمان ائمه علیهم السلام که در یک برهه جزو اصحاب صالح و مورد اعتماد حضرت بودند و این مسئله خیلی مسئله مهمی است، برای ما این قضیه خیلی قابل توجه است، خیال نکنید مطلب تمام است، قضیه فرق نمی کند، چه زمان پیغمبرش، چه زمان امام معصومش یا در زمان غیبت یا در هر دسته و گروهی، تفاوت نمی کند، موقعیت فعلی شخص ملاک است، نه آن چه را که قبلاً بوده و نه آن چه را که خواهد بود.

بسیاری از اصحاب ائمه بعد از مدتی مورد لعن امام قرار گرفتند، امثال هلالی، علی بن ابی حمزه بطائی، اینها افرادی بودند که از اصحاب بودند یا فرض کنید که مثل شلمغانی که اینها در مقاطع متأخر آمدند و اینها از افرادی بودند که مورد اعتماد بودند.

حضرت شیعیان را به اینها ارجاع می دادند: بروید از اینها دین تان را بگیرید و مطلب ما را از دهان اینها بشنوید، در شهرها و این طرف و آن طرف وکیل امام علیه السلام بودند، اموالی را که برای امام می آوردند، اینها استعمال می کردند و برای امام می فرستادند یا در همان شهر طبق دستور امام خرج می کردند، وکیل امام بودند، وکیل موسی بن جعفر بودند.

علی بن ابی حمزه بطائی از طرف موسی بن جعفر وکیل بود، منتهی شیطان، شیطان است، مسئله این است، وکالت موسی بن جعفر با نفوذ شیطان منافات ندارد، آدم باید حواسش جمع باشد و یک وقتی به خود نگیرد، این قضیه به خود گرفتن یک دفعه می بیند تقاش در آمد، کی؟ آن وقتی که موسی بن جعفر به واسطه سم هارون به شهادت می رسد و فرزند او علی بن موسی الرضا به امامت منصوب می شود از طرف پروردگار، و باید تمام وکلا همه رجوع به آن حضرت کنند و همه در تحت اطاعت ولی جدید در بیایند.

خب این جا است که شیطان می آید و شروع می کند به وسوسه کردن، حالا کی خبر دارد؟! حالا مثلاً معلوم نیست! حالا وضعیت مشخص نیست! بخصوص بعد از زمان موسی بن جعفر علیه السلام قضیه ولایت و امامت علی بن موسی علیهما السلام هنوز مشخص نشده بود، معدودی از شیعیان اطلاع داشتند، به واسطه تقیه و زمان سیطره و سلطنت هارون که منتظر بود ببیند که وضعیت بعد از آن حضرت به چه کیفیتی است، تا اقدام شوم خود را بر علیه امامت و ولایت جامه عمل بپوشاند.

لذا امامت علی بن موسی الرضا مخفی بود، غیر از افرادی از خواص از امامت آن حضرت اطلاع نداشتند، همین جا است که شیطان به سراغ انسان می آید و خلاصه تا به حال موسی بن جعفر بود و معروف بود، افراد می شناختند و اگر شما می آمدی ادعای مخالفت می کردی کسی از شما نمی پذیرفت، ولی الان نه دیگر، حالا

معلوم نیست بعد از آن حضرت چه شخصی امام است! حالا می‌توانی مال‌هایی که پیش‌ت هست، همه آن مالها را خرج کنی! از موقعیت می‌توانی استفاده کنی! می‌توانی مطالب را برگردانی و جور دیگر به مردم بگویی! زمینه برای چرخاندن دین مردم خوب آماده شده! زمینه برای برگرداندن حرفها خوب مهیا شده! زمینه برای رسیدن به آن امیال نفسانی که در نفست تا به حال نگه داشته بودی و چه بسا هم خودت شاید هم خبر نداشتی....

این طور نیست که انسان در همه احوال علم فعلی داشته باشد نسبت به مسائل نفس، نه، ممکن است علم نداشته باشد، زمینه را دارد ولیکن جوّ نمی‌گذارد آن چه که در دل است به مرتبه فعلیت نفسیه ظاهریه در بیاید و در مخیله و متوهمه انسان جا باز کند و ظهور پیدا بکند، بسیاری از ما به این دام مبتلا هستیم.

مسائلی که در دور و بر می‌گذرد، اینها جریاناتی است که نمی‌گذارد آن چه که در دل است و آن چه که در باطن و ضمیر است، به منصه فعلیت خارجی در بیاید، در همان مقام استعداد خود، مانند آتشی که خاکستر روی آن است، آنجا مخفی است، تا اینکه موقعیت مناسب پیدا بشود برای بروز و ظهور؛ در آن جا است که این کم کم مثل یک پفی که روی خاکستر بکنند، این خاکستر کنار می‌رود، آنچه را که در درون هست کم کم ظاهر و آشکار می‌شود، خیلی فرق است بین کسی که در درون خود چیزی ندارد و کسی که دارد و خاکستر روی آن را گرفته، خیلی تفاوت هست، از زمین تا آسمان است، از زمین تا عرش خدا است.

خب در این موقع اینها آمدند و خودشان را بروز دادند و خودشان را ظهور دادند، آمد اصلاً انکار امامت امام رضا علیه‌السلام را کرد و بعد جریانش خیلی مفصل است و مال‌ها را برای خودش برداشت و نمی‌دانم چه کرد و خلاصه مورد لعن شیعیان قرار گرفت و او را طرد کردند. و لذا داریم به روایات و اخباری که از اینها در زمان انتقال‌شان و انتصاب‌شان و اتکاء‌شان به امام علیه‌السلام رسیده آن مطالب را بپذیرید و آن چه را که بعد از روی گرداندن و خروج از تحت ولایت امام معصوم علیه‌السلام از آنها شنیده می‌شود نسبت به آنها ترتیب اثر ندهید. بودند. خیلی زیاد بودند، هیچ استبعاد ندارد، چرا؟ چرا ندارد، دنیا دنیای امتحان است و برای هر کسی همین طور است.

یکی از آن افراد حسان بن ثابت بود، حسان بن ثابت انصاری شاعر بود، خیلی هم ترسو بود، او در روز غدیر خم با اصحاب پیغمبر بود، حج انجام داده بود و بعد هم مراجعت کرده بودند. در روز عید غدیر حسان در میان اصحاب پیغمبر حضور داشت و آن جریانات را دید و مسئله نصب امیرالمومنین علیه‌السلام به خلافت و ولایت الهی و امامت را تماماً مشاهده کرد و حال و هوایش! برداشت و نمی‌دانم مکان، مکان عجیبی بود، فضا فضایی عجیبی بود - اینها را در نظر داشته باشید، به درد مطالب امروز ما می‌خورد! ببینید تعبیری که من در اینجا می‌آورم خوب حفظ کنید - در آن فضا، در آن مکان، حال و هوای او تغییر پیدا می‌کند، وقتی حال و هوای او عوض می‌شود شروع می‌کند درباره امیرالمومنین علیه‌السلام شعر سرودن، شعر حسان در روز غدیر از زمره

بلیغ‌ترین اشعار عرب به حساب می‌آید. می‌آید خدمت رسول خدا و می‌گوید: من می‌خواهم راجع به امروز شعر بگویم، حضرت می‌فرماید: بگو، بلند می‌شود و در جای پیغمبر قرار می‌گیرد، همان جایی که پیغمبر امیرالمومنین علیه‌السلام را به خلافت نصب کرد، بر بالای یک جهازی از بارها و این چیزها، می‌رود در آنجا و خطاب به جمعیت فی‌البداهه اشعاری می‌گوید در مدح امیرالمومنین و وضعیت امروز و حال و هوا و فضا و جریان نصب ولایت و امامت و اینها، به طوری که مورد تعجب و اعجاب همه می‌شود، کلام رسول خدا به حسان این بود که روح‌الامین در قلب تو دمید تا توانستی این اشعار را بگویی و تو با ما اهل بیت هستی و تو مؤید به روح‌الامین هستی تا مادامی که - حواسمان جمع باشد - تا مادامی که با ما اهل بیت هستی، در این کلام رسول خدا آدم خیلی تکان می‌خورد و بدنش می‌لرزد، تا وقتی که با ما اهل بیت هستی، روح‌الامین و جبرائیل پشت و پناه تو هستند و مطالب را بر نفس تو القاء می‌کنند.

خیال نکن بنده خدا از طرف خودت گفتی، روح‌الامین در نفس تو دمیده است و در روع تو آن نفس روح‌الامین بوده است که به این صورت و به این اشعار درآمده، هان خیال می‌کنی خودت آمدی شعر گفتی، تو خیلی شعرها هم قبلاً می‌گفتی، شعرهایی برای خال و چشم و ابرو هم داشتی، ولی چرا آنها را دیگر روح‌الامین نیامده بود، آنها را کس دیگر آمده بود و در تو دمیده بود و خلاصه این اشعار بیرون آمده بود و این جا که این مسائل و اینها هست، آن تفاوت به خاطر بودن با ما اهل بیت است، این بودن با ما اهل بیت اثرش همین است، اثرش این است که داری این طور اشعاری می‌گویی که مورد اعجاب همه شده است.

دلیل بر این مطلب این است که بعد از ارتحال رسول خدا یکی از افرادی که رفت به سمت همان خلفا، همین جناب آقای حسان بود، جناب حسان چی شد؟ هان! قرار شد نان را به نرخ روز بخوری؟! در فضای غدیر و در روز غدیر و با آن حال و هوا بلند می‌شوی قصیده راجع به امامت می‌گویی، راجع به امیرالمومنین می‌گویی، یادت رفته خودت آمدی قصیده گفتی، حالا رفتی پشت سر این آقا ایستادی نماز می‌خوانی؟! پس چی شد؟ خودت شعر گفتی، من که نگفتم، خودت گفتی، تو که شعر گفتی چرا؟ این را ببینید، هان! اینجاست که آدم باید مواظب باشد، اینجاست که باید حواسش جمع باشد، این جا است که باید بداند وضعیت فعلی او و فعلیت او در وضعیت جهالت است، وضعیت کدورت است، وضعیت و موقعیت انحراف است، آن چه که موجب نجات او است، انتحال او به امام معصوم و صدیقه کبری است، این انتحال به امام معصوم و رسول خدا است که موجب نور و بهاء و بهجت و اعجاب مردم و آن برکات و آن فضائلی است که از این وجود دارد تراوش می‌کند، پس نباید یک وقتی به خودش بگیرد که من بودم که روز غدیر آمدم این را گفتم، من بودم که آمدم این اشعار را گفتم، من بودم که آمدم، اگر جدا شدی دیگر آن شعر از تو نمی‌آید، بخشی خودت را در وقتی که بدنبال آن فرد ایستاده‌ای و داری پشت سرش نماز می‌خوانی اگر همان جا به تو بگویند جناب حسان برو بالای منبر رسول خدا، منبری که رسول خدا می‌رفته روی آن صحبت می‌کرده، آن جهاز یک دفعه بوده،

درست کرده بودند، این منبر که هر روز بوده برو بالا، رفتن بالای منبر رسول خدا در وقتی که ایشان پشت سر آن فرد است رفتن بالای چوب است، رفتن بالای هیزم است، رفتن بالای آهن است نه رفتن بالای منبر، لذا اگر برود بالا یک کلمه که در روز عید غدیر گفته نمی‌تواند بگوید، یک کلمه می‌خواهد حرف بزند زبان بسته، دیگر تمام شد! حالا فهمیدید آنچه که در آن روز بوده از کجا آمده.

بلبل از غیر گل آموخت سخن و نه نبود این همه قول و غزل تعبیه در متقارش

وقتی چشمش به گل می‌افتد به نطق می‌آید و آن چهچه‌ها و آن بلبل‌سرایی‌ها و غزل‌سرایی‌هایی که آدم در گلستان که گل است برو، - ما رفته‌ایم آنجا، موقع بین‌الطلوعین که می‌شود واقعا این بلبل‌ها محشر می‌کنند - این به خاطر چیست؟ به خاطر آن فضا و نسیمی است که از ناحیه گل می‌آید و او را به وجد می‌آورد، اگر این گل به خمودی بگراید، به خشکی بگراید و به زوال بگراید، نطق بلبل هم بسته می‌شود، همین طوری می‌نشیند و نگاه می‌کند، هر چه جلوی دانه می‌ریزد فایده ندارد، هر چه به او محبت می‌کنید، تمام شد، می‌گوید: گل نیست، می‌گوید: بابا آنکه اصل است برو بردار بیاور، اگر می‌خواهی نطقم باز بشود، بلند شو برو آن که نطق را باز می‌کند بیاور، نه اینکه جلوی من دانه بریزی و ارزن بریزی و این مسائل، اینها نطق ما را باز نمی‌کند. اینها فقط جلوی مردن ما را می‌گیرد، به ما امروز و فردا زندگی و حیات می‌دهد ولی آن چه را که روح مرا به تعالی می‌آورد، آن چیز دیگر است، آن مسئله دیگر است، آن عبارت است از چهره گل که مرا به وجد می‌آورد، حال و هوای مرا تغییر می‌دهد، درست مسئله این طور است.

پس بنابراین این طور نیست که انسان در یک زمان باشد و تصور کند در همه اوقات به یک نحو است، در یک زمان به یک نحو است، در زمان دیگر به نحو دیگری است، در یک زمان به ضلالت است، در زمان دیگر به هدایت می‌رسد، در یک زمان به هدایت است و در زمان دیگر به ضلالت می‌رسد، اینها مسائل مختلفی است.

ما هم در زمان مرحوم آقا از این مطالب خیلی مشاهده می‌کردیم، بسیار بسیار مشاهده می‌کردیم. افرادی که با خود ایشان ارتباط داشتند، حشر و نشر داشتند و در مجالس از افراد معروف که همه می‌شناسند و در آن جا دعا می‌خواندند، دعای سمات می‌خواندند و خودشان در ضمن دعای سمات گریه می‌کردند، ولی اینها همه جنبه فعلیت به معنای ملکه نداشت، حال بود، در یک وضعیت بود، موقعیت عوض می‌شود زمینه برای امتحان آماده می‌شود، فضا برای دگرگونی و آن چه را که در نفس مخفی بوده، بستر مناسب نداشته، فضای مناسب نداشته آماده می‌شود. یک مرتبه می‌بینی کم‌کم زمزمه شروع می‌شود، نق و نوق شروع می‌شود، انتقاد شروع می‌شود، اشکال شروع می‌شود و کم‌کم طعنه شروع می‌شود، مسخره کردن شروع می‌شود و بعد به جاهای دیگر! اینها تمام مال این است که انسان در آن موقعیت خودش، وضعیت خودش را فراموش می‌کند، خیال می‌کند که مسئله همین است، قضیه تمام شده، مطلب تمام شده.

این مسئله که امام علیه السلام وقتی که می فرماید: خدایا وقتی من به گناهانم نگاه می کنم، حالت وحشت مرا فرا می گیرد، حالت دهشت، نه اینکه فقط ناراحت می شوم، فزعت یعنی چنان دگرگون می شوم که نمی شود برای او حدّ پایین تری فرض کرد، این معنا معنای فرع است.

لَا يَحْزَنُهُمُ الْفَرْغُ الْأَكْبَرُ وَ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ هَذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ﴿الأنبياء، 103﴾ در روز قیامت داریم که...، روز قیامت چه روزی است؟ روزی است که **يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذَلُّ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَنْ أَرْضِهَا وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَ مَا هُمْ بِسُكَارَى وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ ﴿الحج، 2﴾** هر مادر شیردهنده ای که به بچه شیر می دهد، بچه را از شدت فرع رها می کند و می رود و دیگر به یاد بچه هم نمی افتد، مادرهایی که در این دنیا به خاطر بچه شان خودشان را به مرگ می اندازند، خیلی اتفاق افتاده، برای بچه حادثه ای پیش می آید مادر دیگر از خود بیخود می شود، گاهی اوقات شده مادر از پشت بام پرت شده پایین در وقتی که خواسته ببیند بچه اش دارد می افتد پایین، یا اینکه فرض بکنید که خودش را به هلاکت می اندازد وقتی که می بیند بچه اش دارد زیر ماشین می رود، خودش را می اندازد زیر ماشین و بچه را کنار می زند که او نرود، این مادری که در این دنیا جان خودش را فدای بچه می کند، در روز قیامت بچه یادش می رود، این چه قضیه ای است؟ بچه یادش می رود.

در آیه دیگر درباره پدر داریم **يَوْمَ يَقْرَأُ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ ﴿عبس، 34﴾ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ ﴿عبس، 35﴾ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ ﴿عبس، 36﴾ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ ﴿عبس، 37﴾** روزی می آید و در آنجا انسان نه پدرش را به یاد می آورد و نه مادرش را و نه برادرش را و نه آن همسری را که سالیان سال با او بود؛ و هر که صدا می کند می گوید من الان دنبال وضعیت خودم دارم می روم، این چه قضیه ای است؟ زلزله اتفاق می افتد؟ صاعقه از آسمان می آید؟ افراد نگهبان با گرز آهنین جهنمی به سراغش می آیند؟ نه، آن روز روزی است که آن حقیقتی که تا به حال در عالم دنیا آن حقیقت از انسان مخفی شده بود و انسان نسبت به او اطلاع نداشت که عبارت است از همان جهل و ابتعاد عن الله و انحراف از قرب الهی و گذراندن دنیا به لهو و لعب، در روز قیامت دیگر مولای درزش نمی رود، آن واقعیت خودش را نشان می دهد، اگر در این دنیا با هزار پرده و لایه هی می خواست بپوشاند، هی مخفی کند، هی مسئله را بپوشاند هان، با انتصاب قضیه به این و آن می خواهد بپوشاند، با "المأمور معذور" گفتن می خواهد از زیر بار مسئولیت فرار کند، با این که چون دیگری به من گفته دیگر چاره نداریم، باید انجام بدهیم، آن مسئولیت خدایی را از دوش خودش بردارد بیاندازد، فردا چی؟ می توانید فردا هم این کار را بکنید؟ بفرمایید برو بکن، اگر می توانی فردا هم به آن ملائکه بگویی المأمور معذور، چنان با گرز می زنند که بخوابی، المأمور معذور؟! پدر سوخته داری این جا هم....

آن جا برای آن فرد بیچاره بازی درآوردی و فلان، اینجا می خواهی ما را دور بزنی؟ خیال کردی این جا دنیا است؟! بیاییم آن نفس را درآوریم و نشانت بدهیم و المأمور معذور که آن جا می گفتی، به تو بگوییم در چه

وضعیتی گفتی؟ بیایم به تو نشان بدهیم در هنگام انجام عمل خلاف و جنایت، تو در چه تفکراتی بودی؟ و در چه تخیلاتی بودی؟ ما را داری گول می‌زنی؟ ما ملائکه را؟ بفرما این شناسنامه تو، این نفست و این موقعیت تو، چه می‌گویی؟ حالا چه می‌گویی؟ ما را داری گول می‌زنی؟ روز قیامت داری من ملائکه رقیب و عتید را گول می‌زنی؟ ما را می‌خواهی فریب بدهی؟ این پرونده تو، بفرما، پرونده‌ای که دیگر در آن نمی‌شود دست کاری کرد، پرونده‌ای که نمی‌شود در آورد و محوش کرد و سند و اینها را از بین برد، پرونده، بفرمایید

اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا ﴿١٤﴾ **الإسراء، 14** نیاز ندارد آن جا دادستانی بیاید و قاضی بیاید و محکمه‌ای تشکیل بشود **كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا** خودت بنشین ملاحظه کن، ما هم می‌رویم کنار، ما ملائکه می‌رویم پی کارمان، بفرمایید، این تو و این هم پرونده‌ات، می‌توانی عوض کن! می‌توانی اعداد را عوض کن! بالا و پایین کن! می‌توانی یک عدد را صفر کن! یک عدد را یک میلیون بکن! اگر می‌توانی بکن دیگر! می‌توانی بیایی آن حرفی که گفته نشده بگویی زده شده؟ آن حرفی که زده نشده بگویی گفته شده؟ آن کاری که انجام ندادی... بیا هر کار دلت می‌خواهد بکن! بفرما، هر کاری دلت می‌خواهد بیا انجام بده!

كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا ما اینجا نه دادستان داریم، نه محکمه داریم، نه قاضی داریم، هیچی نداریم، خودت و خودت، خودت و خودت.

این چیست؟ این حقیقت است، یعنی در روز قیامت انسان وقتی که به آن واقعیتی می‌رسد که دیگر نمی‌تواند آن را بپوشاند، در این دنیا می‌پوشاند، من این طور بودم، نمی‌توانستم، این اشکال را داشتم، اگر آن جور می‌کردم آن جور بود، از این مسائل خب همیشه هست و برای همه هست، از این بهانه‌ها همیشه هست، از این فرار کردن از حقیقت‌ها همیشه هست.

ولی رفقا بگویم چیزی از مسائل گیر ما نمی‌آید. بهتر این است که در قبال همسایه همیشه صاف باشد، این آدم می‌برد، این آدم هم این جا راحت است، خیلی بانزاکت و با قامت استوار و خیلی صاف، با سر و گردن بلند حرکت می‌کند و راه می‌رود به همان طرف، آن طرف هم راحت می‌رود، دغدغه ندارد، گرفتاری ندارد، ای وای ندارد، دستش موقع رفتن از آن دنیا نمی‌لرزد، وقتی خبر مرگ به او بدهند خودش زودتر از او وقتی که پزشکان تعیین کردند نمی‌میرد، اگر بگویند چهار ماه دیگر، همین هفته دیگر، سخته نمی‌کند، چرا؟ می‌بیند دارد قضایا واقعی می‌شود، تا به حال اتکای بر قرص و کپسول و آمپول و آقای فلان و آقای فلان و فلان دستگاه و اینها بود، دلش گرم بود یک دوايي هم اخيرا درست کرده‌اند، یک آمپولی به او زدند که عوض بدل می‌کند، جایگزین می‌کند، ترمیم می‌کند، سلولهای فلان را رفع می‌کند، سلولهای جدید می‌آورد، یک چیزهایی، یک خرده هان نیشش باز می‌شود، خنده‌اش باز می‌شود، امیدواریم که این خوب بشود، خب بدبخت چرا باید این طور باشد؟ چرا فقط تمایل باید به این سمت باشد؟ چرا به جای اینکه می‌گویند یک همچنین چیزی درست شده نمی‌گویی دو روز هم رفتنمان به تأخیر افتاد، این جوری چرا نمی‌شود؟ نکند دارد رفتنمان به تأخیر

می‌افتد؟

بزرگان این جواری بودند، خدمت رفقا عرض کردم وقتی مرحوم آقا از کسالت اولشان آمدند بیرون، ایشان می‌گفتند: این رفقا از جان ما چه می‌خواهند؟ که این همه می‌روند نذر می‌کنند، هی گوسفند می‌کشند، هی چه می‌کنند! بس است دیگر! این قدر که ما باید بگوییم گفتیم، چه می‌خواهند از جان ما؟ چرا اینها می‌آیند این کار را می‌کنند؟ عصبانی بودند، اعتراض داشتند! به یک بنده خدایی که نشسته بود در کنار ایشان اعتراض می‌کردند، بازی هم نبود، بازی نبود قضیه، واقعیت بود. اینها درست است کارشان، اینها کارشان درست است، اینها بودنشان در دنیا غیر از زجر و غیر از مصیبت و اینها نیست. امروز یکی نقی بزند و فردا یکی نقی بزند و آن یک چیزی بگوید، غیر از آن چه مسائل و گرفتاری، می‌گویند می‌رویم آن جا راحت، همه این مسائل تمام می‌شود! چرا؟

چون در این دنیا همیشه با حقیقت توأم بودند، نیامدند جلوی حقایق را بپوشانند، نیامدند هی خودشان را گول بزنند، نیامدند هی برای افراد خودشان را موجه کنند، همانی که هستیم، همان را برویم بگوییم: من این هستم، نیامدند آن عبایی و قبایی که بر قامت آنها روا نیست آن را بپوشند و به صورت دیگر جلوه کنند، همانی که هست، همانی که واقعیت، من همین وضع را دارم، من همین موقعیت با همین علم، با این تقوی، با این کیاست، با این درایت، با این موقعیتش، همینی که شما دارید می‌بینید، بیش از این نه، درست! وقتی هم می‌روند پیش خدا می‌گویند: خدا ما همین بودیم، ما همین هستیم، کسی را گول نزدیم، کسی را فریب ندادیم، ما همینیم، این خیلی مشکل نیست.

علت اینکه در روز قیامت **يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ** ﴿عس، 34﴾ و **أُمِّهِ وَآبِيهِ** ﴿عس، 35﴾ و **صَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ** ﴿عس،

36﴾ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ ﴿عس، 37﴾ برای هر کسی پرونده خاص خودش است، به دیگری مربوط نیست، کاری است که باید برود دنبالش **لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ** هر کسی در آنجا موقعیتی دارد که همان بسش است، دیگر نمی‌تواند سراغ دیگران آقا حال شما چطور است؟ خوب چه شد؟ پرونده تو به کجا رسید؟ قضات و محکمه نمی‌دانم برود دیوان عالی روز قیامت تو را تبرئه فرمودند؟ یا اینکه نه، تو را گرفتار حکم کردند، نه آقا! این اصلاً به فکر دیگری نیست، در فکر دیگری نیست! و در آن جا می‌فهمد که در این دنیا که بوده است، بی‌خود دل به این و آن داده و هی بار دیگران را بر خودش اضافه کرده، بیخود در جایی که نباید تعلق ببندد، تعلق بسته و همان تعلق بستن آن طرف کارش را مشکل کرده، بیخود نسبت به بعضی‌ها دلسوزی می‌کرده که همان دلسوزی کار او را در آن جا گیر انداخته! بیخود نسبت به بعضی از مطالب زیاده روی و افراط می‌کرده در حالتی که همین افراط او را از رسیدن به نعمت‌ها باز داشته و او مکلف به این افراط نبوده، آن مکلف به این جان‌کندن در این دنیا نبوده، آن مکلف به این زیاده روی نبوده، او مکلف بوده در یک حد معمول بیاید رزق و روزی بیاورد برای زن و بچه‌اش، چرا بلند شد بخاطر حرف این و آن خودش را و عمرش را تلف

کرد و به مسائلی انداخت که خدا در تحت تکلیفش نگذاشته؟! چرا؟! چرا؟!...

زندگی فردا چه بشود؟ اگر یک روزی بیاید....!، بابا اگر یک روزی بیاید، خب تو که الان زنده‌ای، خدا الان روزی داده فردا هم همین طور، چه فرق می‌کند؟ چرا برای چیزی که خدا در اختیار انسان قرار نداده آن سرمایه صرف اینها بشود؟! نتیجه آن چیست؟ حالا یکی یکی به تمام این واقعیات.... ای داد بیداد عمرم رفت! ای داد بیداد آن سرمایه از بین رفت، ای داد بیداد وقتی که باید برای خودم می‌گذاشتم.....

امیرالمومنین علیه‌السلام به مالک اشتر چه فرمود؟ فرمود: این حکومتی که تو داری می‌روی، این حکومت را از خود نبین، از من ببین. من علی تو را برای مصر فرستادم. همان کسی که تو را فرستاده برای مصر و این برنامه که الان در نهج‌البلاغه موجود است و تمام افراد باید از اول تا آخر این را مطالعه کنند و مرتب مورد توجه قرار بدهند، همان علی می‌گوید: بهترین اوقات خودت را برای ارتباط خودت با خدا بگذار.

این طور نیست که هم‌ه‌اش باید به مردم بپردازد! مردم هم یک سهمیه دارند، مگر چه خبرت است؟ یک نفری، یک نفر یک امکان، یک استعداد و یک عصب و یک قلب و یک ریه و یک مغز و اینها محدود است، چه کار می‌خواهی بکنی؟ پس ارتباط تو با خدا چه می‌شود؟

برو این قدر کار کن برای مردم که بمیری!! نه، من یک همچنین چیزی نگفتم، برو یک وقتی برای مردم بگذار، این وقت مشخص باشد، در خانه‌ات را نباید ببندی و فقط برای پولدارها باز کنی، دفتر و رئیس دفتر نباید آن جا بگذاری و وقت سه ماهه و چهار ماهه بدهند و بعد هم تشکیلات اداری، نه، بین فقیر و بین غنی، بین زورگو و بین زیرسلطه، در نزد تو یکسان باید باشد، در منزل باز و به نوبت تشریف بیاورید، به نوبت تشریف بیاورید، این جوری رسیدند، رسیدند. سر وقت ظهر که شد دیگر وقت نماز است، درب تعطیل، بلند شوید بروید نماز بخوانید.

- یا مالک ما اینجا سه ساعت ایستادیم پشت صف!

- به من چه مربوط است که ایستادید؟ من چه کار کنم؟ بروید به خدا بگویید به جای یک مالک چهار تا مالک درست کند! یک، دو، سه، چهار، هر جای شهر یکدانه و بعد هم تقسیم بشویم، من یک نفر هستم و قتم محدود است. بیست و چهار ساعت من هم بیست و چهار ساعت است، یک ثانیه این طرف و آن طرف نمی‌شود، همان طوری که شما گرفتاری دارید من هم گرفتاری دارم، من هم خیلی گرفتاری‌ها دارم، که باید آن گرفتاری‌ها را در خلوت رفع کنم، نه در این شلوغی.

ببینید « وَ اجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ »¹ این کلام، کلام معجزه است، کلام امیرالمومنین است. بهترین وقت، آن وقتی که سرحالی، آن وقتی که ارتباط بین تو و خدا قوی‌تر است، حالا

خودت حساب کن بین یک ساعت به غروب است، بین نماز مغرب و عشاء است، بین نماز ظهر و عصر است، بین الطلوعین است، خب بین الطلوعین که بحثش جداست، آن یک بحث دیگر است، غیر از آن باید بین خود و بین خدا حساب باز کنی، بهترین وقت را که سر حالی، نفس تازه کرده‌ای، روح تازه شده، باید برداری بگذاری، هزار نفر پشت درت جمع شدند جمع بشوند، هیچ کس نایستاده هیچ کس نایستاده باشد، برای تو نباید فرق کند! این می‌شود امیرالمؤمنین و آن هم می‌شود حاکمش، آن وقت این حکومت می‌شود حکومت اسلام.

آنکس که بلند شود برود اول بین خودش و بین خدا ارتباط برقرار کند، از آنجا بگیرد و پر شود و بعد بیاید بین مردم خرج کند، آنچه را که گرفته بدهد، آن چیست؟ آن برکات ولایت است، آن انوار ولایت است، آن نزولاتی است و نفحاتی است که آمده، چون طبق دستور دارد انجام می‌دهد دیگر، طبق دستور، کثرت جمعیت، آخ دلم می‌سوزد، الان این مردم چه می‌گویند، می‌گویند که این مالک از طرف علی آمد و به ما اعتنا نکرد، اینها می‌آید، اینها چیزهایی است که می‌آید و می‌آید، این برای این که مایه بگذارد، به حساب علی بگذارد، می‌آید چه کار می‌کند؟ دستوری که علی داده انجام نمی‌دهد، آن وقت می‌بازد! امیرالمؤمنین می‌گوید از من مایه نگذار، من به تو این را گفتم، به تو دیگر چه مربوط است؟ مردم هر چه می‌خواهند بگویند، مالک از طرف علی آمده خوب برای ما و قتش را نگذاشته، بگذار بگویند! تو باید وظایف را انجام بدهی.

ببینید چقدر مطالب دارد دقیق می‌شود یعنی حتی از امیرالمؤمنین نباید مایه گذاشت، آنچه را که امیرالمؤمنین فرموده، آن مطلبی را که سفارش کرده باید طبق آن انجام بدهی! صاحب اختیار مردم و تو، دیگری است، آن شخص دیگر است و اگر تو این چنین باشی، آن که از آن پشت با ریموت دارد کنترل می‌کند، آن می‌داند با اینها چه کند، آخر مطلب به اینجا می‌رسد.

تو دل نسوزان، دل سوز در مدینه نشسته، دلسوز در کوفه نشسته، تو نمی‌خواهد دل بسوزانی! توی مالک دل نسوزان، آنچه را که من به تو گفتم انجام بده، مگر من علی نیستم؟ مگر من صاحب ولایت کلیه و کبرای الهیه نیستم؟ مگر من اشراف بر نفوس ندارم؟ بنده خدا تو که در مصر هستی من از تو به تو نزدیکترم، آن وقت آنهایی که آمدند پشت درت ایستادند من از آنها خبر ندارم، من از تمام وجنات اینها و نیات اینها و خیال و از همه چیزشان از اول تا آخر!... برای تو در نامه بفرستم فردا کی می‌آید و پشت در می‌ایستد و عرض حالش و پسرش و مادرش و عمه‌اش و داییش تا حضرت آدم را بگویم؟ فردا کی می‌آید؟ پس فردا کی می‌آید؟ تمام اینها را بگویم؟

پس از من علی مایه نگذار، از من خرج نکن، آنچه را که به تو می‌گویم برو خرج کن، آن چیست؟ برو در اتاق در را قفل کن کسی نیاید، بهترین وقت امروز را قرار بگذار فرض کن که چه ساعتی است، ساعت ده تا یازده فرض کنید که وقت مناسبی است، یا بین صبح تا ظهر یا بین فرض کنید که شب، در شب در یک وقتی

دیگر یا بالاخره در یک وقت دیگر که بالاخره ارباب رجوع کمترند ملاحظه آنها هم بشود، برو این کار را انجام بده. اگر این کار را انجام دادی آن وقت همه را دیگر از من می بینی، دیگر از خودت نمی بینی و همه لم کار این جاست که مالک آن چه را که انجام می دهد از علی ببیند، علی دارد آن جا ساپورت می کند، علی نشسته، او در کوفه دارد این کار را انجام می دهد. این روباتی است که از آن طرف درست شده، حالا دیگر یک چیزهایی درست شده که از آن طرف کلید می زنند و آن شروع می کند یک کارهایی کردن، حالا بسته به مسافت و اینهایی که زورش می رسد.

اگر این طور انجام دادی، آن وقت حکومت مصر هم می شود حکومت کوفه، درست! چون یک دریچه است، یک نهر آب است، یک جریان آب وجود دارد، یک طرفش در کوفه است، یک طرفش در مصر است، یک طرفش عثمان بن حنیف در بصره است، یک طرفش نمی دانم کی در آنجاست، اینها هر کدام برای خود در یک مجرا قرار می گیرند و این مجرا عبارت است از ولایت امیرالمؤمنین! مطلب این است.

لذا در روز قیامت افراد چون به این واقعیت می رسند و چون به این فعلیت می رسند و این احساس برای آنها حاصل می شود، یک مرتبه کن فیکون می شوند **لَا يَحْزَنُهُمُ الْفَرَقُ الْأَكْبَرُ ... ﴿الأنبياء، 103﴾** فرع الاکبر این است، یعنی آن حالت وحشتی که انسان به واسطه برخورد با واقعیت که دیگر واقعیتی است که در آن هیچ شکی نیست، در آن واقعیت قرار می گیرد، در آن واقعیتی که یک در میلیارد هم نمی توانید نوسانی در خود ببینید، یک واقعیت، دیگر تمام شد، یک مرتبه شما حالتان را در نظر بگیرید، حالتان را، واقعا برای ما پیش آمده، برای من که پیش نیامده، حالا نمی دانم برای یک مرتبه فرض بکنید که در یک قضیه

چرا یکی دو مرتبه الان یاد آمد، در یک مرتبه من مرگ را واقعا در مقابل خودم دیدم، هیچ شک نکردم که دیگر تمام است، هیچ شک نکردم دیگر مسئله تمام است، آن جا احساسم با سایر مواردی که این تصور بود خیلی فرق داشت، البته مال خیلی وقت پیش است، مال بیست سال پیش است، برای خودم یک مرتبه اتفاق افتاد، یک مرتبه یا دو مرتبه.

شما دارید در یک بیابانی حرکت می کنید. یک مرتبه یک حیوان درنده ای بیاید فرض بکنید که در قبال شما قرار بگیرد برایتان چه مسئله ای پیش می آید؟ تمام است دیگر، از آن حالتان آن موقع یک عکسی بردارید، اگر بشود حفظش کنید در یک کامپیوتر، در مغزتان، نفستان، قلبتان، در آن جا نگهش دارید، سیوش (save) کنید، بعد ملاحظه کنید با آن تصورات دیگری از مرگ، ببینید زمین تا آسمان تفاوت می کند! تفاوتش در چیست؟ در حقیقت و مجاز. آن حال حال حقیقی است، بقیه حالات مجازی.

همه ما حالا تصور مرگ را داریم یا نه، یک روزی می میریم. بله، این شتر در خانه هر کسی است که می نشیند، این کاروانی می رویم و خوب بلدیم ولی همه ما داریم مجاز می گوئیم.

حقیقت کی است؟ واقعیت کی است؟ آن وقتی است که نگاه کنیم و ببینیم ارتعاش دستگاه مانیتور دارد دیگر کم کم فلت [Flat] می شود، هان! آن موقع که یک همچنین چیزی با چشممان داریم می بینیم آن حال خیلی حال خوبی است، اصلاً خیلی به انسان حال می دهد، به قولی آدم حال می کند، بیاید نگاه کند **أَلَمْ تَكُنْ يَوْمَئِذٍ آلْحَقُّ لِلرَّحْمَنِ وَكَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرًا ﴿الفرقان، 26﴾** به به، آن وقت وقتی است که آدم نگاه کند آن شخص فاسق، آن کسی که در این دنیا عمرش را گذرانده، بیاید یک دوربین بردارد، دوربینی که می تواند آن ما فی الضمیر را بیاورد نشان بدهد، در آن وقت اصلاً دلش می خواهد کسی را ببیند؟ دلش می خواهد به کسی سلام کند؟ زنش می آید پیش او رویش را برمی گرداند، دیگر تمام شد، تو زن منی برای وقتی که زنده ام، وقتی مردم می خواهی چکارت کنم؟ می خواهم چکارت کنم؟ مردم دیگر! تو برادر منی برای وقتی که زنده ام می آیم منزل تو و تو می آیی منزل من، الان که دیگر ... تو پدر منی، تو مادر منی، تو رفیق منی، تو شریک منی، چیه؟! تمام شد! الان جان من مطرح است، شما دارید با من سلام و علیک می کنید، دارید به من نوید می دهید که خوب می شوی فلان، بابا دارد می ایستد، چی چی می گویی دیگر درد تمام می شود؟ آن دو سه ثانیه آخر که دیگر استپ (stop) (ایست)، فاتحه، بیاورید ملافه بکشید روی او و زود ببرید دفنش کنید که دیگران متأذی نشوند، همان موقع، همان دو سه ثانیه آخر، این همان فرع اکبر، تازه این هنوز به آن چه که در مافی الضمیر است نرسیده، فقط به یک قسمت، دو درصد از مسئله، پنج درصد از مسئله که رفتن است، به این واقعیت رسیده، الان نمی شود با او حرف بزنی.

یک کسی از این آقایان گفتند که در یک جایی بود، سرطان می گیرد، سرطان فلان، خودش خیلی اهل منبر و محراب و مرید هم خیلی زیاد داشت. می گویند اتفاقاً از جمله کسانی بود که در صحبت هایش ذکر موت خیلی بود، در یک جا معروف بود، حالا دیگر بیشتر توضیح نمی دهم! این سرطان می گیرد، بنده او را در مشهد می دیدم، خیلی از اوقات ایشان را می دیدم، تا این که به ایشان می گویند که آقا شما شش ماه دیگر می میری، آقا دیگر اصلاً انگار آسمان بر سرش آمد پایین، در خانه را می بست کسی را راه نمی داد، هر کسی می رفت آنجا برای عیادت، پشیمان می شد، می گفت ای کاش اصلاً نمی رفتیم، اصلاً در یک عالمی، نشسته بود و اصلاً... وقتی حالش را می پرسیدند (با یک حالت خاصی می گفت) الحمدلله دارید می بینید، الحمدلله دارید می بینید، این آقای که دکترها به او گفتند شش ماه دیگر می میری، در عرض دو ماه دق کرد و مُرد، آن اثری که باید سرطان می گذاشت کم کم خودش آمد فوت کرد، تازه راه انداخت آنها را، راه انداخت، و دو ماهه مرد، مرد، تمام شد، تمام آن حرف هایی که می زده مجاز بوده، خودش هنوز با این قضیه برخورد نکرده بوده. **لَا يَخْزَنُهُمُ الْفَرْغُ الْأَكْبَرُ** در روز قیامت افراد این حقیقت را با تمام وجودشان درک می کنند که چه هستند؟ چه کردند؟ چه بودند؟ چه چیزی را از دست دادند؟ چه نعمتهایی را، همه را بر باد فنا دادند؟

¹ - کافی، ج 8، ص 58

دو تا کتاب از مرحوم آقا اخیراً منتشر شد، کتاب انوار ملکوت، همان نوشته‌های خطی ایشان از مرحوم آقا انتشار پیدا کرد، این را رفقا زحمت کشیدند خدا خیرشان بدهد، واقعا خدا خیرشان بدهد، اجرشان بدهد و می‌شود گفت که در این مسئله خیلی صفای دل را تأمین کردند، با صفای دل و با خلوص حرکت کردند، به نام انوار ملکوت، راجع به مسجد و دعا و این مسائل و اینها بود.

من یک شب به آن افرادی که مسئول این قضیه بودند گفتم بیایند منزل. آمدند. گفتم من می‌خواهم کاری کنم، گفتم که شما خیلی زحمت کشیدید و اینها؛ می‌خواستم ببینم، برای خودشان این قضیه را روشن کنم. منتهی خوب برای من روشن بود، معلوم بود، کسی که با صفا و با یک موقعیت کاری می‌کند، کارش، وضعش، خلوصش مشخص است، گفتم که من در نظر دارم که این دو جلد کتاب را بفرستم در جایی دیگر و کسی دیگر چاپ بشود و به اسم کس دیگر بهتر است، این طور به نظرم می‌آید این کتابی که الان آماده شده با یک اسم دیگر، با یک جریان دیگری و با کیفیت دیگری به طبع برسد، خواستم که ببینم که نظر نسبت به این چیست؟ آن افرادی که بودند، گفتند: ما می‌خواهیم کتاب مرحوم آقا چاپ بشود! هر کی می‌خواهد، به هر اسمی می‌خواهد، باشد و به هر وضعی می‌خواهد باشد، هر کاری می‌خواهید بکنید.

گفتم: برای شما اشکال ندارد من اسم را عوض بکنم، گرچه در آنجا هم اسمی نیامده نسبت به افراد؛ خودشان از من خواستند که اسم ما را نباید بیاورید و نیاورید! من در آن مقدمه‌ای که در اولش آوردم خوب اسم نیاوردم و گفتم: فقط جمعی از دوستان و اینها. ولی برای انتساب این قضیه به کسی.... گفتند: نه، ما می‌خواهیم کتاب چاپ بشود ما که نمی‌خواهیم مربوط به این طرف باشد و یا در یک قضیه و جریان دیگر باشد.

گفتم: خوب ببینید این را عمل خالص می‌گویند، عمل خالص این است، حالا این عمل شما برایتان می‌ماند، این می‌ماند. اگر یک ذره در دل شما این باشد که این کاری که الان ما کردیم، این زحمتی که کشیدیم، این تاپیی که کردیم، این دست خطی که فرض کنید آوردیم، در این تحقیقی کردیم راجع به آن، چه کردیم، چه کردیم! پدر خودمان را در آوردیم و به این وضعیت رساندیم، چرا باید به اسم فرض بکنید یک شخص دیگری باشد؟ نه، فایده‌ای ندارد، نتیجه‌ای دیگر ندارد، این نتیجه‌اش همین می‌شود که بر فرض اگر اسمتان را هم نخواهید بگذارید- ببینید خیلی مطلب دقیق است- همین که دلتان خوش است این کافی است برای اینکه باختید، ولو اینکه اسمتان را نگذارید. بگویید نه اسم ما نباید باشد، ما می‌خواهیم اخلاص داشته باشیم، ما نمی‌خواهیم باشد، بله بسیار خوب، این یک مرتبه ولی در دلتان هم خوشتان نمی‌آید ولو اسمتان نیست، ولی همین که در دلتان است ما این کار را کردیم، ما این زحمت را کشیدیم و ما این مطالب را از نوشته جات در آوردیم و به صورت طبع و نشر آماده کردیم، این را چه می‌کنید؟ این یک مسئله است، که بالاخره در اینجا این گیر قضیه است، لذا باید به دنبال این باشیم که این یکی را برطرف کنیم.

دیدم نه، الحمدلله بسیار صاف، پاک، خالص، صادق آمدند گفتند: نه آقا شما هر اسمی که ... همین که از آقا درآمده همین برای ما بس است، بقیه را همین کار را می‌کنیم.

گفتم: آفرین! این را من می‌خواستم که آن چه را که هست در آن خلوص باشد، آن چه را که هست در آن ایمان باشد، آن چه را که هست در آن اعتقاد باشد، این که چه در می‌آید ملاک نیست، آن که به این جا مربوط است این را باید درست کنیم. این مطلب است.

امام سجاده علیه السلام می‌فرماید: موقعیت من این است، من در حالت فزع، در حالتی که امام علیه السلام گناه نکرده، امام علیه السلام کار خلاف انجام نداده. در هفته گذشته خدمت رفقا عرض شد که آن چه را که انسان انجام می‌دهد، آن عمل خارجی ملاک نیست، آن نیت انسان در این مسئله پیش پروردگار مورد توجه و مورد لحاظ است.

ببینید از این جا می‌خواهم دیگر آن مسئله را بگویم. دیگر انشاءالله امروز تمام کنم، جای دقت این جا است. آن چه را که از اذهان مخفی مانده و محل اشکال برای این فقره شریفه از دعای ابی حمزه و امثال این فقرات است از ناحیه سایر معصومین علیهم السلام مثل مناجات امیرالمومنین در مسجد کوفه «الهی انا الفقیر و انت الغنی و هل یرحم الفقیر الا الغنی، الی انا المذنب و انت الغافر و هل یرحم المذنب الا الغافر» و امثال ذلک که در ادعیه سایر ائمه حتی در صحیفه سجادیه و ادعیه امام صادق علیه السلام و همین طور در دعای روز عرفه سیدالشهداء هم ما فقراتی از این قبیل مشاهده می‌کنیم و به طور کلی عرض حال امام معصوم علیه السلام با پروردگار، اینجا است که امام علیه السلام در مقام عرض با پروردگار موقعیت فعلیه خود را می‌بیند، نه موقعیت شأنیه، موقعیت فعلیه با موقعیت شأنیه دو تا است.

انسان می‌تواند به مرتبه صلاح برسد، انسان می‌تواند به مرتبه رستگاری برسد ولی این صلاح و رستگاری از کجا آمده است که انسان را صالح و رستگار می‌کند.

یک مثالی من الان برایتان بزنم، همین الان آمد به نظرم، این چراغ‌هایی که شما الان دارید می‌بینید در اینجا روشن است آیا این چراغ‌ها الان روشن هست یا نه؟ دقت کنید من دو موقعیت فعلی می‌خواهم در این جا ترسیم کنم، یکی موقعیت فعلیه مستند به غیر، دوم موقعیت فعلیه مستند به ذات.

این چراغ‌هایی که الان شما دارید مشاهده می‌کنید روشن است یا نه؟ همه‌اش روشن است. هیچ کدام خاموش که نیست، این چراغ روشن است، این روشن است، اینها همه روشن است، الان موقعیت فعلیه آن چه را که ما می‌بینیم چیست؟ یعنی همان موقعیت وجودیه و موقعیت تعینیه و موقعیت خارجیه، همان وضعیت، همان وضعیت نورانی بودن است دیگر! دارید می‌بیند! یک خرده نگاه کنید چشمتان را هم می‌زند، به خورشید یک مقداری نگاه کنید چشمتان را می‌زند. این که الان دارید به این نگاه می‌کنید، این می‌شود موقعیت فعلیه

برای چراغها و این روشنی است، بزنید تق چراغ را خاموش کنید چه می شود؟ تاریک. کو؟ کجا رفت؟ این از خودش بود یا از جای دیگر؟! این که الان شما کلید را زدید و این چراغ خاموش شد، چشمتان هم یک مرتبه این طور شد و تاریکی را احساس کردید، این چراغ الان سر جایش است، هیچ تکان هم نخورده، یک میل هم از او کم نشده، چه تغییری در این جا به وجود آمد که به واسطه آن تغییر شما دو حقیقت مختلف را به وجدان خودتان و به رأی العین مشاهده کردید؟ آن موقعیت فعلیه تبدیل شد به یک موقعیت فعلیه، نه استعدادیه! نه، استعدادی به معنای انتظار نه، همین فکت (fact)، فکت واقعی، وجود، حقیقت، آن حقیقتی را که دارید مشاهده می کنید، آن نوری را که الان مشاهده کردید بعد تبدیل به ظلمت شد، چه پدیده و حادثه ای این مسئله را به وجود آورد؟ کلید زدن شما، کلید زدید جریان متناوب برق قطع شد، این قطع شدن جریان باعث شد یک وضعیت جدیدی برای این لامپ پیدا بشود، این وضعیت جدید مال لامپ است یا مال غیر است؟ مال خودش است، خودش تاریک است، خودش نور ندارد، خودش گرما ندارد، خودش فایده ای ندارد، فقط فایده اش این است بزنی در کله، کله را بشکند، هیچ فایده دیگری ندارد، بشکند، پایتان را ببرد، خون در بیاید و هیچ فایده دیگری ندارد، نه نور دارد، نه گرما دارد، نه انرژی دارد، نه فایده دارد، نه می توانید از آن استفاده بکنید کتاب بخوانید، بنویسید، با هم صحبت کنید، همدیگر را ببینید، هیچ، هیچ، هیچ. ظلمت، نقص، خلأ، فقدان نور، تمام این نقاط منفی و نقاط نقص همه را این لامپ بیچاره بدبخت شما می آید بار می کنید، این مغازه الکتریکی عجب لامپ قلابی به ما انداخته، برداشته به جای مید این جرمنی¹ به من مید این چین² داده، تقلب کرده، این آقا تقلب کرده، به جای فیلیپس آلمان، آمده این چاینای قلابی را به ما داده، ای خدا چکارش کند، ای خدا، شروع می کنید دعایش کردن، تا وقتی که به او می رسید و بعد هم اگر یک چک توی گوشش نزنید حداقل به او دو تا فحش می دهید و برمی گردید! این خوب نیست، باید عوض بکنید، اگر عوض بکند! اگر نگوید همین جوری به ما انداختند، ما هم همین جوری به تو می اندازیم! اگر نگوید! درست شد.

تمام اینها مال چیست؟ چرا عصبانی شدید؟ خوب عصبانیت ندارد. چون نور ندارد به خاطر این فایده ندارد. چرا این قدر از کوره در رفتید؟ به خاطر اینکه تمام اینها خلاف توقعتان است.

تمام اینها بخاطر موقعیت فعلی در نظر بگیرید رفقا - موقعیت فعلیه ذاتیه، سه چیز، وضعیت، موقعیت یعنی حالت، آن موقعیت، حالت، حالت خود آن شیء، حالت فعلی نه انتظاری، نه در حال انتظار، حالتی که الان آن حالت را دارد و از آن حالت خارج نمی شود، خود به خود خارج نمی شود، صد سال هم بماند! چیزی که به نظرت تاریک است، هزار سال هم بماند می گوید: من همینم! می خواهی بخواب نمی خواهی بخواب، می گویی بابا این قدر پول دادم! خوب پول دادی باید برق را به من برسانی وقتی برق را نرساندی من همینم،

این حالت، حالت فعلیه می‌شود، حالت ذاتی، حقیقت ذاتیه که الان در این است و این حقیقت ذاتیه جهل است، تاریکی است، نقصان است، برودت است، سردی است و بی‌خاصیتی و بی‌فایده‌گی است، درست شد؟! یک مرتبه شما می‌آیید می‌گویید آقا جان به جای اینکه این قدر خودت را اذیت کنی، خودت را دعوا کنی، بلند شو بیا! دستت را بلند کن و بزن این کلید را، و خواهی دید من به چه وضعیتی برمی‌گردم، نه اینکه منم، مرا برمی‌گردانند. می‌گویم: بسیار خوب، کلید را می‌زنیم یک مرتبه می‌شود چراغی که تمام فضا را روشن می‌کند. پس این روشنی از کجا آمد؟ از برق است، از آن ژنراتور است، از آن نیروگاه است، نیروگاه آبی، نیروگاه فرض بکنید که بخاری، از آن نیروگاه آن می‌آید، می‌گرداند، الکتریسته ایجاد می‌کند، قوی می‌آید تا به اینجا که می‌رسد می‌شود دویست و بیست و ولت و الا اولش شش هزار ولت است، می‌آید هی ضعیف می‌شود، می‌آید به این جا که می‌رسد می‌شود دویست و بیست و ولت، شما می‌زنید روشن می‌شود، قطع می‌کنید خاموش می‌شود، دوباره می‌زنید روشن می‌شود.

به این نتیجه می‌رسیم که دو موقعیت و دو فعلیت برای این لامپ وجود دارد:

موقعیت اول که موقعیت ذاتی است چیست؟ عبارت است از تاریکی، از جهل، از بی‌فایده‌گی، از بی‌خاصیتی، از بی‌حرارتی، همه بی، بی، بی، بی، بیار همین طور بگذارید؛
موقعیت دوم نور است، بهاء است و صفا است و روشنی است و خاصیت و گرما و همه آن چه را که موجب برکت و موجب رشد و موجب برای نمو و خیرات است و فیوضات.

همین مسئله را بیابید در وجود خودمان پیاده کنیم. کاری به امام سجاد نداریم، اصلاً کاری به امام سجاد نداریم، ما به خودمان کار داریم، وضعیت ما و موقعیت ما بدون عنایت پروردگار و بدون آن لطف و فیض از ناحیه پروردگار چطوری است؟ اگر یک ساعت لطف خدا و عنایت او از ما قطع بشود، ببینید ما یک شمر بن ذی الجوشن می‌شویم یا نمی‌شویم؟ یک ساعت! مگر تو انسان نبودی؟ هان! مگر تو عقل نداری؟ مگر مغز نداری؟ مگر شرف نداری؟ مگر حیا نداری؟ مگر انسانیت نداری؟ چطور شد این طور شدی؟ چی شده؟ چی شده که داری به جنگ با پسر رسول خدا می‌روی؟ تو که اسم خودت را انسان گذاشتی، هان، ابن زیاد به من امر کرده است، حاکم به من امر کرده است من دارم می‌روم، حاکم امر کند عقل تو کجا رفته؟ دین تو کجا رفته؟ احساس تو کجا رفته؟ انسانیت تو کجا رفته؟ چون ابن زیاد امر کرده تو باید اطاعت کنی؟! بلکه ابن زیاد امر کند خودت را از پشت بام بیانداز، می‌کنی؟ اگر بکنی که دیوانه هستی، ولی نه، - یا امیر من چه کردم؟ چه مخالفتی کردم؟ -

هان! چه شد؟! چطور وقتی سر کشته شدن خودت شد، می‌گذاری فرار می‌کنی، در مقابل می‌ایستی و اگر قدرت داشتی شمشیر در می‌آوری به او حمله می‌کنی، ولی برای کشتن پسر پیغمبر می‌گویی: المأمور معذور،

این برای آن موقع است که گفتم، این جا دیگر می گویی المأمور معذور پسر پیغمبر چه گناهی کرده است که رفتی در کربلا؟! چه گناهی کرده؟ چه گناهی کرده؟ چه گناهی کرده بود که مستحق کشتن و گرفتن جان شده بود، بچه اش چه گناهی کرده بود، برادرش چه گناهی کرده بود؟! خوب بگوئید، این گناهی که کرده بود خوب بگوئید؟! چه گناهی کرده بود؟! اصحابش چه گناهی کرده بودند، زن و بچه اش چه گناهی کرده بودند که به آن روز انداختید؟! زنجیر بیار و ببند و دست و پای امام سجاد را بردارید ببندید، هان! چه گناهی کرده بودند؟ عقل نداشتی؟ نه، در آن موقع عقل داشتی، وقتی علف می انداختند جلویت مثل الاغ علف نمی خوردی، می رفتی چلو کباب می خوردی، پس معلوم است که عقل داری، نه اینکه برداری علف بخوری! تشخیص می دادی، همان موقع می فهمیدی، همان موقع حق و باطل را می فهمیدی، این طور نبود که آن موقع بفهمی و پرده کنار برود، نه، آن موقع چوب نبودی، آهن نبودی، آدم بودی ولی چه آدمی بودی آدمی بودی؟! که یک لحظه فیض خدا از تو قطع شد، قطع شد، به خاطر خودت، نه اینکه او، به خاطر کار خودت، هی آمد به تو نشان داد، علامت نشان داد تا اینکه بداند راه کجاست؟ و چاه کجاست؟ هی چشمش را بست، هی توجیه کردی، هی زمینه را برای رسیدن به مرتبه بالاتر از جنایت آماده کردی، خودت آماده کردی، تخم مرغ دزد به کجا می رسد؟ کم کم شتر می دزدد، یواش یواش! آنی که شتر می دزدد از شکم مادر شتر دزد نبوده، نه، اول تخم مرغ دزد می شود، یواش! ناراحت است، بعد توجیهش می کنند، اشکال ندارد! فلان، این طرف و آن طرف، یک مرغ می دزدد، کم کم کم کم خورد و می شود! به آن جا می رسد ما هم همین طور، هی خدا مطالب را می آید به ما می گوید: **سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ﴿فصلت، 53﴾** آیات خودمان را نشان می دهیم، مسائل خودمان را نشان می دهیم، آن چه را که در دنیا اتفاق می افتد می آیم به شما نشان بدهیم که کار دست ما است، مسبب الاسباب ما هستیم، رشته تمام اسباب به ما برمی گردد، راه ها همه به ما ختم می شود و فی انفسهم در خودتان.

در یک فضایی می روید حالت روحانی پیدا می کنید، در یک فضای دیگر می روید حالت قبض پیدا می کنید، یک عمل خیر انجام می دهی بالا می روی! یک عمل خلاف انجام می دهی پایین می آیی! اینها مال چیست؟ به شما نشان می دهیم که آن چه را که خیر به شما می رسد از ما است، خودت را گول زن، خودت را فریب نده و موقعیت خودت را اشتباه نکن، تو همان کسی هستی که عنایت ما به تو نرسد، تو دچار این همه خطا می شوی، این همه گناه می شوی، این همه جنایت می شوی، تو که سابق پایت نمی خواست روی مور برود، الان می زنی و درو می کنی و انسانها را روی زمین به هم می ریزی و از کشته پشته می سازی و هیچ باکت هم نمی شود، و همه را هم توجیه می کنی! چرا؟ چرا گم کردی خودت را؟ چون ما را فراموش کردی، وضعیت ما را فراموش کردی، رسیدی به موقعیت ذاتی خودت، فعلیت ذاتی، آن فعلیت ذاتی چیست؟

جاننی، غاصب، آدم کش، دزد، بی حیا، بی شرم، هر چه را که بگویی به آن موقعیت ذاتی انسان بدون توجه به آن طرف، بدون توجه به ولایت، بدون توجه به آنها آن انجام می شود.

خیال نکنید این قضیه فقط مربوط به مسلمانها و اینها است!! نه، آن مسیحی که دارد در موقعیت صلاح حرکت می کند آن متصل است، برایتان توضیح دادم که چطور مسیحی ها به امیرالمومنین نزدیکند و ما دوریم، چطور یهود به ولایت نزدیک است و ما دوریم، چطور آن کسی که خبری از خدا ندارد ولی دارد بر اساس فطرتش حرکت می کند، فردی که نمی تواند خلاف را بپذیرد، فردی که با آن موقعیت فعلی خودش حق را بفهمد، تشخیص می دهد و جلو می رود، آن به ولایت نزدیکتر است از آن شیعه امیرالمومنین، عالمی که خود را دنباله رو می داند، ولی پا روی حق می گذارد، با سر می برندش وسط جهنم، در قعر جهنم بغل آن دو تا می گذارندش، چون از روی عناد رفته این کار را انجام داده، آن مسیحی و یهودی و آن کسی که از خدا خبر ندارد و با فطرتش حرکت کرده، آمده و جزو مستضعفین است، در روز قیامت امیرالمومنین می گوید: بیا بغل خودم! ما به باطن نگاه می کنیم، ما به ظاهر نگاه نمی کنیم.

ولایت این است! غیر از این باشد ما ولایت را قبول نداریم! آن دیگر ولایت نیست، آن همین کارهایی است که در این دنیا دارد انجام می شود، امیرالمؤمنین که عدل محض است بخاطر این است که مسلمان و شیعه و سنی و یهود و نصرانی و مجوس سرش نمی شود، علی باطن صاف سرش می شود و عمل صالح سرش می شود! همین.

دروغ نگفتن سرش می شود، صداقت سرش می شود، گول نزدن سرش می شود، رک و راست بودن سرش می شود، اینها آن معیارهایی است که معیار امیرالمومنین بوده و با آن معیارها رفیق و غیر رفیق را از هم جدا می کند! خب رفیق من کی است؟ رفیق ما آن کسی است که اینها را دارد، نارفیق من آن کسانی است که اینها را ندارد، حالا بفرمایید.

- یا علی، ما در دنیا مبلغ تو بودیم!-

برو گمشو، برو من می دانم چه خبر بوده، برو همان جایی و با همان افرادی که آمدند در اول ارتحال پیغمبر در مقابل من ایستادند! برو! با همانها محشور خواهی شد، چرا؟ چون تو و آنها هر دو یک مسیر دارید، بفرمایید شما بیایید در این مسیر حرکت کنید.

این گندمکارها و زراعتکارها و کشاورزها وقتی که می خواهند گندم را از کاه جدا بکنند اینها سابق چه کار می کردند؟ الان هم هستند در دهاتها و این طرف و آن طرف، همه وقتی که آنها را خرمن می کنند می گذارند با یک وسیله ای که چند تا شانه و اینها دارد، در یک موقعیتی که یک مقداری باد می آید، می آیند اینها را هوا می کنند، اینها را که به هوا می کنند کاه یک طرف می رود، همان سمتی که باد است، آن که سنگین تر است، می ماند، می آید آن که سبکتر است می برد، آن که باد زورش به او می رسد می رود آن طرف، آن که باد زورش به

او نمی‌رسد می‌آید دوباره برمی‌گردد این طرف سر جای خودش، این قدر از این کارها می‌کنند تا اینکه گندم دیگر در یک موقعیت قرار می‌گیرد.

در روز قیامت همین است. امیرالمؤمنین می‌گوید: بیایید! کی در این دنیا با معیارهای من بود؟ بیاید بغل من بایستد، مسلمانی بیا بایست، نصرانی هستی بیا بایست، یهودی هستی بیا بایست، خدا را قبول نداری بیا بایست، بیا بایست، این عدل علی می‌شود، این امیرالمؤمنین می‌شود، آن کسانی که در این دنیا بودند اما آمدی مردم را گول زدی، فریب دادی، اما امیرالمؤمنین را نمی‌توانید فریب بدهید! بلند شو برو آن طرف، برو در صف همان‌هایی که بعد از پیغمبر آمدند مقابل من ایستادند، برو آن جا، هر چی داد و بیداد! برو پی کارت.

يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ ﴿٣٠﴾ در روز قیامت به این جهنم می‌گوییم: پر شدی؟ می‌گوید: من پر شوم! به، دو تا و نصفی آدم فرستادی خدایا، می‌گویی پر شدی، بیا بابا بریز! تازه داریم سر حال می‌آییم، هنوز گرم نشدیم، ولرم شدیم **هَلِ امْتَلَأَتْ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ** آن وقت خدا به سر ما نیاورد ولی برویم تماشا کنید ببینید آنهایی که ما در این دنیا چه می‌پنداشتیم آنها همانهایی که دارند تشریف می‌برند، یکخرده حرارت بدهند به جهنم حرارت و گرمی ببخشند، گرمی و حرارت ببخشند و بزم خلاصه این جهنمی‌ها را یکخرده بله، آن جا راه بیاندازند، آنجا می‌بینید چه کسانی دارند می‌افتند! چه کسانی دارند می‌افتند! بله اینجا خیلی مسائل هست، واقعا چیزهایی است که آدم نمی‌تواند دیگر بیشتر از این توضیح بدهد، تا این که قضایا در آن موقع روشن بشود.

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید - این مثالی که زدم حالا قضیه روشن می‌شود - امام سجاد این امامتی که دارد، این ولایتی که دارد از خودش آورده یا خدا داده؟ امام سجاد بدون لطف خدا، بدون عنایت خدا، بدون نظر خدا، بدون کرامت خدا، بدون توجه پروردگار امام سجاد با بقیه افراد چه فرقی می‌کند؟ سلولهای بدنش فرق می‌کند، گلبولهایش بیشتر است؟! از پنج میلیون بیشتر است؟! فرض کنید که شش میلیون، هفت میلیون است، پلاسماش فرق می‌کند؟! گلبول سفید، چیست قضیه؟! وزن مغزش با بقیه فرق می‌کند؟! نه، شاید هم جزو افراد نحیف هم باشد.

ائمه مختلف بودند. از نظر وزن مختلف بودند و از نظر شکل مختلف بودند. چه چیز امام سجاد فرق کرد؟ چی بوده قضیه، قضیه چیست؟ قضیه عنایت پروردگار است، لطف پروردگار است.

انتساب ولایت به آن طرف است که امام سجاد را می‌کند امام سجاد، عنایت از ناحیه او است که ولایت را در این مظهر متجلی می‌کند، تا اینکه او می‌تواند همه کار انجام بدهد.

وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام باب خیر را کند، بابی که چهل نفر می‌خواست تکانش بدهند،

نمی توانستند. گفتند: یا علی چه کردی؟! فرمود: «مَا فَلَعْتُ بَابَ خَيْرٍ بِقُوَّةِ جَسَدَانِيَّةٍ»¹ من با قدرت بشریه باب خیر را نكندم و راست می گوید، امیرالمومنین وقتی دارد اشاره می کند به شمس و خورشید را برمی گرداند تا اینکه نماز او قضا نشود، آیا امیرالمومنین با چه قدرتی این کار را کرد؟ با قوت بشر؟! پس چرا ما هر چی می کنیم نمی ایستد، مسخره هم می کند، نگاه می کند، خوب خودت را به جای علی نشانیدی، به به، به به، تو انگشتت را هم نمی توانی بگردانی حالا می خواهی خورشید را نگه داری؟! تو خودت را آن وقت به جای علی می نشانی؟ رد الشمس کن بفرما، شق القمر کن. پیغمبر آمد با یک انگشت اشاره کرد، پیغمبر که این کار را کرد آیا با این بدن و با موقعیت فیزیکی بدن و با فکر و فهم عادی بشری این کار را انجام داد، پس چرا ما نمی کنیم؟ چرا ما نمی توانیم انجام بدهیم؟ ما هم برویم مردم را جمع کنیم و ادای پیغمبر را در بیاوریم اشاره کنیم به قمر، ای قمر دو نصف بشو یک نصف بلند شود برود دور کعبه بگردد یا دور تهران بگردد، بعد هم آن نصف دیگر سر جایش بایستد، بعد آن مسائل پیش می آید، آن همینطور صاف می ایستد بیربیر نگاهمان می کند، مسخره و ... خیلی ها آمدند خودشان را به جای امیرالمومنین

سبت بن جوزی آمد و گفت: سلونی قبل ان تفقدونی خودش را به جای امیرالمومنین گذاشت. یک زن بلند شد گفت: آن مورچه ای که آمد با حضرت سلیمان صحبت کرد و گفت: **حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ** **النمل، 18** ✽ ای لشگریان، ای مورچه ها بروید الان لشگر سلیمان آمد، آن مورچه نر بود یا ماده بود؟ همان طور ایستاد نگاه کرد، تو از چه داری حرف می زنی؟ نر و ماده یک مورچه را دارم از تو سوال می کنم تو نمی توانی جواب بدهی، آن وقت که علی دارد می گوید: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي»² هر چی از او می پرسند می گوید تا روز قیامت برایتان می گوید، آن وقت داری، سبت بن جوزی، خودت را جای علی می گذاری؟ علم خودت را داری با علم علی مقایسه می کنی؟ تو از نر و ماده بودن مورچه ای که با سلیمان حرف زد اطلاع نداری، چی داری می گویی؟ موقعیت تو کجا رفته؟ چرا وضعیتت را فراموش کردی؟ چرا حالت یادت رفته؟ چرا ما نباید وضعیت خودمان را به دست بیاوریم؟ چرا؟ چه ضرری می کنیم؟

امام سجاد را کی امام کرد؟ امام سجاد را کی به این ولایت رساند؟ امام سجاد را کی به آن مرتبه امامت رساند؟ آن پروردگار. خوب، حالا امام سجاد می گوید: من دو موقعیت فعلی دارم - چراغ را در نظر بگیرید - من دو موقعیت فعلی دارم، یک موقعیت فعلی همین که دارید می بینید، امامم، ولیم، ولایت دارم، هر چی بگویید بهت شما تا روز قیامت می گویم، هر کاری که بگویید می کنم، ماه را دو نصف می کنم، خورشید را

¹ - بحار الانوار ج 20 ص 318² - وسائل الشیعه، ج 15، ص 128.

برمی گردانم، چیزهایی که پدر من کرد و اجداد من کرد و برای من هم مثل آب خوردن است، فرقی نمی کند دیگر، امام امام است دیگر، ولی خدا هم این کار را می کند چه برسد به امام! همه اینها را من انجام می دهم، این یک موقعیت فعلی! بر اساس این موقعیت فعلی ما باید از امام سجاد تبعیت کنیم. آن چه را که او می گوید گوش بدهیم بر اساس این وضعیت، این موقعیت، این حالت، بر اساس این حالت است که ما باید امام سجاد را و ائمه را الگو قرار بدهیم نه بر اساس حالات دیگر، آن که خودمان هم مثل آنهایم، آن که الگو قرار دادن ندارد، بر اساس این حالت است که کلام امام علیه السلام عصمت مطلقه می شود، حجّت مطلقه می شود، حجّت می شود، عصمت پیدا می کند؛ تا روز قیامت حجت است بر اساس این حالت است، این حالت عوض بشود خود امام به عنوان یک فرد غیر از این جهت چیست؟ نه کلامش دیگر حجت است، نه دیگر می شود به او اعتماد کرد، نه می شود فرض بکنید که او را اسوه قرار داد، نه می شود از او حرف پذیرفت، چرا؟ چون مثل بقیه مردم است، چه تفاوتی می کند؟

حالا در مقام مناجات با خدا امام سجاد وقتی که دارد با خدا صحبت می کند کدام موقعیتش را باید با خدا مطرح کند، موقعیت ولایتش را، خوب آن را که از من گرفتی! آن را که من به تو دادم، موقعیت امامتش را، آن که من تو را امام کردم خودت می توانستی بیا، موقعیت شق القمر کردنش را، ماه دو نصف کردنش را، پیغمبر بیاید آن را بگوید خدا می گوید که آن کار من بود، آن که نیروی من بود، تو چه داری به میدان بیاوری؟! تو چه داری در بازار عرضه و تقاضا عرضه کنی، خدایا من این را دارم، - چی داری؟ - صفر، گناه؛ وقتی که انسان از خدا دور باشد و خودش باشد موقعیت فعلی انسان چیست؟ همان یزید است، همان شمر است، همان قسی است، همان جانی است، همانی است که یک بیگناه را می بیند و او را به قتل می رساند و می کشد و روی زمین می اندازد، چون قطع شده، چون ارتباط قطع شده، حالا حضرت سجاد می گوید: خدایا من وقتی به خود نگاه می کنم می بینم من همه کسم، من فاسقم، من فاجرم، دارد به خود نگاه می کند، واقعا امام سجاد وقتی که به خود نگاه می کند، خود را فاعل همه گناهان و خود را فاعل همه معصیت ها و خود را انجام دهنده همه تمردها، حضرت خودش را نگاه می کند و این واقعیت دارد و هیچ کس در دنیا به اندازه امام سجاد به این واقعیت پی نبرده.

لذا می گوید: «فزعت» این را امام می فهمد. چرا ما فزعت نمی گوییم؟ چرا ما شوخی می کنیم؟ چون ما به یک همچنین وضعیتی نرسیدیم، چون ما به یک همچنین فعلیتی نرسیدیم، چون ما به یک همچنین واقعیتهای نرسیدیم ولی امام سجاد که هر دو واقعیت برای او کاملاً ملموس است و واقعیت دارد، فزع را او می گوید، فزع و جزع را او احساس می کند، ما یک همچنین احساسی نداریم.

مرحوم آقا نقل می کردند از قول جناب خواجه عبدالله انصاری در آن مناجات خودش، الهی چون در تو می نگرم یعنی نگاه به آن جریان برق می کنم، الهی چون در تو می نگرم از جمله تاجدارانم و تاج بر سر، خوب

تاج مال کیست؟ تاج مال خداست، نور مال کیست؟ مال برق است، نور مال آن نیروگاه است، نور مال آن ژنراتور است، نور مال آن دم و تشکیلاتی است که از آن جا نور گرفته می‌شود، خوب این یک طرف، و چون بر خود می‌نگرم از جمله خاکسارانم و خاک بر سر، وقتی به خودم نگاه می‌کنم تاریکم، جهلم، عنادم، استکبارم، نفسم، خودیتم، انانیتم، فرعونیت، نمرودیتم، هر چه می‌خواهید اسم بگذارید، اینها آن چیزی است که مربوط به خودم است.

خدا هم برای انسان پیش می‌آورد خدا هم برای انسان پیش می‌آورد، که انسان این مسئله را کاملاً درک نکند و همین نکته است، همین نکته امام سجاد علیه السلام است! آن چه را که مرحوم آقا از مرحوم حداد نقل می‌کردند که ایشان می‌فرمودند: وقتی به خود نگاه می‌کنم می‌بینم از تمام خلایقی که خدا خلق کرده است من پست‌ترم، پست‌ترم، مرحوم حداد دروغ نمی‌گفت، شوخی نمی‌کرد و با افراد، اتفاقاً ایشان خیلی هم رک بود، یک آدمی بود خیلی رک، در عین بسیاری از ملاحظات در بیان مسائل رک بود، شوخی ندارد! چرا شوخی کند؟ مگر شکسته نفسی است، مگر اینجا جای تواضع است دارد واقعیت توحید را این مرد بیان می‌کند، که ما باید به این جا برسیم، وقتی که به خود نگاه می‌کنم می‌بینم خداوند ظلمانی تر از من سید هاشم در روی زمین خلق نکرده است، این یک حرف، ولی وقتی آن پوزیشن (position) عوض می‌شود، موقعیت عوض می‌شود، آن فعلیت فعلیت دیگر پیدا می‌کند می‌گوید: چهار هزار معجزه پیغمبران به اندازه یک حرفی که ما می‌زنیم نمی‌رسد! اچی شد؟ چهار هزار معجزه به مقدار یک حرف نمی‌رسد، چیه قضیه؟ حالا ما یکی‌اش را می‌گوییم. وقتی که خدمت رفقا گفتم ما همه جور نماز می‌خوانیم، همه قسم نماز می‌خوانیم خیلی زحمت بکشیم، الان شما بلند شوید بروید پیش هر کسی که در این مملکت آن را عالمتر و عارفتر و آگاه تر و بصیرتر به مسائل دین می‌دانید، به او بگویید که ما می‌خواهیم در نماز رفع خیالات کنیم، ما می‌خواهیم در نماز حضور قلبمان بیشتر بشود، ببینید چه راهبردی به شما نشان می‌دهند، بروید صاف! خیلی هستند، افراد هستند، بزرگند، اهل صلاحند، تدینند، ایمانند، همه آنها مراتب دارند به جای خود محفوظ، قدم همه آنها هم روی سر ما، و همه آنها در جایگاه خودشان محفوظ، بالاخره هر کی یک مرتبه‌ای دارد، باید موقعیت افراد مشخص بشود و باری، هر شخصی در موقعیت خاص خودش قرار بگیرد، ولی مقدار و مرتبه را من منظورم است، بلند شویم برویم سوال کنیم ببینیم چه می‌گویند؟ نهایت چیزی را که اینها می‌گویند مگر غیر از اینی است که مرحوم مطهری عرض کرد؟! مگر غیر از این است؟! مرحوم مطهری به آقای حداد چه عرض کرد؟ ایشان به خود ما داشت بیان می‌کرد، وقتی که از سفر کربلا ایشان مراجعت کرده بودند، من در خدمت مرحوم والد رفتیم در منزل ایشان، ایشان را زیارت کردیم، خیلی مبهج، معلوم بود سفر خیلی خوب و چسبناکی بوده که مزه‌اش هنوز زیر دندان‌شان مانده و از وجنات و اینها پیدا بود که سفر خیلی چسبیده، خیلی حسابی، سفر درست و حسابی، عبارتی که وقتی مرحوم آقا فرمودند: چه خاطره ای از این سفر در دل شما باقی مانده است، عبارت ایشان در

جواب این بود، که ایشان فرمودند: تنها خاطره‌ای که از این سفر برای من مانده است، ملاقاتی است که با حضرت آقای حداد داشتم، آقای مطهری که آدم عادی نبود، یک آدم بی‌سواد نبود، مرد عالم بود فاضل بود، متقی بود، حرّ بود، صادق بود، مرد صادقی بود، مردی بود که درد داشت به دنبال درمان می‌گشت، یک همچین فردی بود، در حالی که ایشان همه کس را در آنجا دیده بود، همه فرد را دیده بود اطلاع دارید، من به شما گفتم، خوب چیست قضیه؟ آن می‌فهمد، آن که اهل سرّ است تشخیص می‌دهد، ایشان بعد ادامه داد که آقای حداد به من فرمودند: در نماز چه می‌کنید؟ عرض کردم دفع خواطر می‌کنم! بسیار خوب، بهترین کاری و بهترین جوابی که یک فرد عالم و متقی و اهل خدا می‌تواند به یک همچین سوالی بدهد، این که دفع خواطر می‌کنم تا اینکه خواطر شیطانی، خواطر روزمره، خواطر عبث از ذهن دفع بشود و همان معانی، معنای **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** معنای **إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ** آن معنا به آن سازجیت و خلوص خودش در نفس استقرار پیدا بکند دیگر، بسیار جواب خوبی داده، بسیار جواب خوب، خیلی روشن، ولی ببینید ایشان چه می‌گویند؟! آن وقت ببینید آیا معجزه پیغمبران به این می‌رسد، پس کی نماز می‌خوانید؟ پس کی نماز می‌خوانید؟ من نمی‌توانم شرح بدهم این مغزا و عمق این مطلب را چون خودم وقتی که بخواهم به این قضیه فکر کنم یک توقف می‌کنم.

یعنی چی؟ یعنی ایشان می‌خواهند بفرمایند تو که در حال جنگ و جدال با خواطر هستی خدا این وسط کو؟ تو پس با کی داری حرف می‌زنی؟ این وسط خدا تکلیفش چه می‌شود؟ تکلیف خدا این وسط چه می‌شود؟ یعنی می‌خواهند با این عبارت او را بگیرند و بکشانند و پرت کنند در یک عالم و در یک وادی که اصلاً بگویند خطور چیست؟ نباید تو در ذهنت خطوری بیاید، نباید خود را ببینی تا خطورات را از خودت دفع کنی، ببینید به کجای قضیه دارد دست می‌گذارد، نباید در موقع نماز اصلاً خودت را فرض کنی که داری در مقابل خدا، آنجا خداست و این جا هم بنده، می‌خواهم با خدا صحبت کنم همان طوری که وقتی که انسان می‌رود به ملاقات یک بزرگ، وقتی که ذهن خودش را خالی می‌کند هی چیزهای دیگر می‌آید، هی دفع می‌کند تا اینکه آن مطالبی که آن را می‌گوید درست بشنوند، حالا نسبت به نماز این قضیه قوی‌تر، شدیدتر و تندتر و ظریف‌تر و عمیق‌تر و دقیق‌تر این مسئله انجام می‌شود.

ایشان می‌خواهند بفرمایند تو اگر بخواهی این کار را بکنی تا آخر عمرت همین طور می‌مانی، بیا بالا، بیا بالا، برو در یک جا وقتی که می‌گویی **الله اکبر** فقط خدا بماند! تو اصلاً خودت را نباید ببینی! آیا شق القمر پیغمبر می‌تواند در انسان این اثر را به وجود بیاورد که این حرف آقای حداد به وجود آورد ما از شق القمر چه می‌بینیم؟ خوب پیغمبر آمد و شق القمر کرد، معلوم می‌شود هیچ ارتباطی به ما ندارد، یعنی یک پیغمبری است، یک قدرتی دارد، یک قوه‌ای دارد، ماه را دو نصف کرد، از این دیدن ماه را دو نصف کردن، چه نتیجه‌ای عاید شد؟! مگر مشرکین ندیدند، چه گیرشان آمد؟! آنهایی که دیدند! امیرالمؤمنین اشاره کرد به خورشید، معجزه

یعنی همین دیگر، از این بالاتر چیست؟ آنهایی که دیدند امیرالمومنین خورشید را نگه داشت و برگرداند و در آن جا نگه داشت، چه گیرشان آمد؟ غیر از اینکه دیدند علی یک فردی است دارای نیروی الهی که می تواند خورشید را نگه دارد، چقدر به تو اضافه شد؟ این تو چقدر حرکت کرد؟ چقدر عوض شد؟ چه تغییری در آن پیدا شد؟

و همین طور الان بنده بیایم فرض کنید که این تنگی که در اینجا است تبدیل به طلا بکنم - آقا نگاه به این نکنید - این الان چیه؟ استیل است دیگر، آهن و استیل و اینها است و تبدیل به طلا می شود، چشم بندی و اینها هم نیست، می روید محک می زنید، چکار می کنید؟! مگر می گوید این طلا است، چه شد؟! آقا بالای منبر آمد این تنگ را تبدیل به طلا کرد، به معرفت شما چقدر اضافه شد؟! همین، فقط ما این کار را کردیم یعنی بنده یک همچنین قدرتی مثلاً دارم.

یک شخصی می آید این کار را می کند، یکی می آید مرده زنده می کند، مرحوم قاضی آمد اشاره کرد به مرحوم آقا شیخ محمد تقی آملی، موقعی که داشتند به مسجد کوفه می رفتند، اشاره کرد به آن مار که داشت می رفت، یک مرتبه فرمودند: **مُتْ بِإِذْنِ اللَّهِ** بمیر و آن مرد؛ تمام شد. که بعد وقتی رفتند بروند مسجد کوفه گفت: بروم ببینم که این چشم بندی نبوده دید مثل چوب خشک، وقتی برگشت گفت: خوب دیدی مرده؟ امتحان کردی؟ این دو تا، خوب این چه قدر حالا به این اضافه شده؟ چیزی اضافه نشده، فقط یک چیزی دیده؛ بله، احساس می کند این شخص مرد بزرگی است، دارای خوارق عادات است و اگر قرار بر این باشد که انسان حرف بشنود باید از این بشنود با شرایط، این را چرا؟ ولی خودش چقدر در او اضافه شد؟!

ولی این کلام مرحوم حداد، این کلام این بزرگ، چه تغییر جوهری می تواند در نفس ایجاد کند؟ این عمل است! لذا می فرماید که چهار هزار معجزه به یک مطلبی که حالا نه من، هر ولی خدایی، این خودش را نمی گوید، هم آتش درست است، هم آبی که می گوید: من وقتی نگاه به خودم بکنم می بینم خداوند مخلوقی را از من ظلمانی تر در روی زمین خلق نکرده، هم آن درست می گوید و هم این درست است، هر دو درست است، دو فعلیت با هم و در هم مقابل هم.

خوب، خیال می کنم مطلب امام سجاد را دیگر انشاءالله تمام کرده باشیم؛ البته باز یک مطالبی برای حول و حوش این هست دیگر، آنها را خود رفقا دیگر تقبل می کنند و راجع به آن صحبت می کنند، فقط من سر نخ را دادم دستشان تا اینکه این نقطه ابهام را متوجه بشوند، آن کلام امام سجاد که حضرت فرمودند: وقتی من به خود نگاه می کنم، به فعلیت ذاتی بر می گردد، یعنی ذات من همین است، گناهکار است، رشوه می دهد، هر عمل خلافی انجام می دهد، این بر اساس موقعیت ذاتی خودم است، این موقعیت ذاتی را امام سجاد می فهمید، امیرالمومنین می فهمید، سیدالشهدا می فهمید، پیغمبر می فهمید.

پیغمبر با آن دم و دستگاهش می گفت: «إِلَهِي وَإِلَهَ آبَائِي لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا»¹ این همان عبارت امام سجاد است، خدایا یک طرفه العین من را به خودم نگذار، مگر من رسول خدا انسان نیستم، مگر عقل ندارم، مگر وجدان ندارم؟! نه، از من رسول خدا، تو دست عنایت را قطع کنی، یزید بن معاویه می شوم، عین یزید بن معاویه می شوم.

لذا پیغمبر بیش از همه به این واقعیت رسیده و تنش می لرزد، لذا امیرالمومنین در مسجد کوفه زار می زند و می گوید: «إِلَهِي أَنَا الْفَقِيرُ وَأَنْتَ الْغَنِيُّ» تئاتر در نمی آورد، هنرپیشگی نمی کند، بازیکن نیست، امیرالمومنین در مسجد کوفه بازی نمی کند، واقعیت را دارد می گوید، کسی که واقعیت را نگوید نمی تواند اشک از چشمش بیاید، این کار کار هنرپیشه ها است، آن چنان گریه می کنند که آدم به حالشان گریه می کند! بابا دروغ است، حالا پیاز چکانده در کله اش، من این چیزها را بلد نیستم، حالا یا خودش را به آن شکل در می آورد، موقعیتش را عوض می کند، اینها کار آنهاست، ولی امیرالمومنین که هنرپیشه نیست، امیرالمومنین دیگر مجاز نیست، وقتی در محراب ضجه می زند واقعا ضجه می زند، مثل مادر بچه مرده، آن مادری که فرزند مرده، آن پدری که فرزند روی دستش دارد جان می دهد، آن درد از دست دادن فرزند را می فهمد نه من و شما، ما نمی فهمیم! ما یک تصویری داریم، آن مادری که جنازه بچه اش روی دستش دارد جان می دهد، آن حالتش حالت واقعی و حقیقی است، نه آن تصویری که من دارم الان از او می کنم، او واقعیت ندارد، یک تخیل داریم، امیرالمومنین آن حالت را دارد که این طور اشک می آید، امام سجاد آن را دارد، سیدالشهدا آن را دارد.

امیدواریم خداوند متعال ما را روشن بگرداند، فهم ما را و حال ما را تا بتوانیم هر چه بیشتر به این واقعیت برسیم و این را بدانید رفقا تا به این واقعیت خودمان را نزدیک نکنیم تغییر در خود نمی توانیم ایجاد کنیم، باید این مسئله کم کم در ما، حالا من نمی گویم آن طوری که امام سجاد، آن موقع ما نخواهیم رسید، آنی را که آنها بیان کردند نه، به اندازه خودمان، به آن مقدار که توان داریم و می توانیم، به آن مقدار که خدا به ما قدرت داده که می توانیم، اقلا این را از دست ندهید، این مقدار را از دست ندهیم.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ